

خرسی بنام وولستن کرافت



نه خیلی دور و نه خیلی وقت پیش، یک خرس بزرگ و زیبا روی یکی از قفسه های فروشگاه نشست و منتظر بود تا کسی او را بخرد و به خانه ببرد

اسم او وولستن کرافت بود اون یک خرس معمولی نبود . موهای تنش رنگ خاکستری تیره و روشن بود و رنگ عسلی نوک بینی و گوشها و پاهایش بسیار جذاب بود

وولستن کرافت با آن جلیقه قهوه ای و پاپیون طلایی اش بسیار زیبا بود

روی اتیکتی که به پاپیونش نصب بود اسمش را با خط پررنگ نوشته بودند . ول ستن کرافت

او قبل از کریسمس به این فروشگاه آمده بود زمانیکه درخت بزرگ و زیبای کریسمس در ویتترین مغازه بود همه جا با چراغهای رنگی کوچک تزئین شده بود نوارهای رنگی مخصوص کریسمس و نور چراغهای همه چیز را زیبا کرده بود و موسیقی روزهای تعطیل نواخته می شد . او از این نورها و صداها لذت می برد .

در اون فروشگاه تعداد زیادی خرس کوچولو در یک ردیف باریک کنار هم نشسته بودند . اینقدر زیاد بودند که جای تکان خوردن نبود .

خلاصه یکی یکی فروخته شدند و رفتند . آنها موقعیکه به سوی خانه جدیدشان می رفتند شادمانه دستشان را تکان می دادند و خداحافظی می کردند . تا اینکه همه رفتند و وولستن کرافت تنها خرسی بود که در فروشگاه باقی مانده بود .

او امیدوار بود که بابانوئل او را در روز کریسمس به یک خانه مناسب و خوب ببرد . اما بابانوئل آنقدر آن سال سرش شلوغ بود که خیلی از هدیه ها را نتوانست ببرد .



خرس ما تنها و غمگین در قفسه ای که بالای کارتهای کریسمس بود نشسته بود . او خیلی دوست داشت که بچه ای او را به خانه اش ببرد و او را دوست داشته باشد و با او بازی کند . اما متاسفانه کسی او را در آغوش نگرفت . او خیلی تلاش کرد که گریه نکند چون می دانست گریه کردن موجب ورم و قرمزی چشمش می شود و این اتفاق ممکن است شانس او را برای پیدا کردن یک خانه جدید کم کند .

اما چرا ، چرا کسی او را انتخاب نکرد ؟

او متعجب بود . چرا در بین خرسهای که به زیبایی او نبودند بچه ها او را انتخاب نکردند؟

یک روز نزدیک به عید ایستر، سه خرگوش را در آن قفسه کنار او گذاشتند . آنها گوشهای بلند و پاهای درازی داشتند . آنها بلوزهای پشمی پوشیده بودند .

ریتا خرگوشه بلوز صورتی پوشیده بود . روگر بلوز سبز و رونی بلوز آبی به تن کرده بود . روگر و رونی دوقلو بودند و ریتا خواهرشان بود .

شب وقتی فروشگاه بسته شد ریتا به خرس گفت: شما خرس جذابی هستید تعجب می کنم که چرا هیچ کس شما را نخریده و به خانه اش نبرده است . خرس گفت: برای من هم عجیب است . هرچند که او تلاش می کرد خودش را ناراحت نشان ندهد اما یک قطره اشک از اروی گونه اش پایین لغزید .



روگر و رینی پایین پریدن و بین طبقات بالا و پایین می پریدند .

ریتا فریاد کشید: دقت کنید و چیزی را زمین نیاندازید .

ریتا از نزدیک و از زاویه های مختلف به خرس نگاهی انداخت . او با دقت صورتش را دید و دورش چرخید و با دقت او را برانداز

کرد . اون دماغش را بالا کشید، سپس نشست و مدتی طولانی به فکر فرو رفت .

خرس از خرگوش پرسید: خوب من اصلا نمی توانم درک کنم به نظرت من چه اشکالی دارم ؟ چرا کسی مرا نمی خرد ؟

ریتا جواب داد : تنها مشکل اسمت هست .

خرس با تعجب پرسید: اسم من ؟ اسم من چه مشکلی دارد ؟

ریتا گفت: اسمت هیچ مشکلی ندارد فقط ولستون کرافت اسم عجیبی است . همچنین برای خیلی از مردم این اسم گفتنش

طولانی است و هیچ کس حتی نمی تواند آنرا درست تلفظ کند .



خرس کوچولو می توانست اسمش را درست تلفظ کند چون اون اسم خودش بود و هرکس اسم خودش را می توانست صدا کند . حداقل او اینطور فکر می کرد که آنها می توانند . البته نه وقتی که خیلی بچه هستند . وقتی خودش بچه خرس کوچولویی بود نمی توانست اسم خودش را بگوید اما وقتی او به مدرسه رفت خیلی خوب می توانست آنرا بگوید.

معلم با صدای رسا که توجه دیگران را جلب کند گفت: ولستن گرافت آیا شما می توانید شهر الفبا را برای ما بخوانی ؟
و او اسم تمامی حروف را خواند چون او خرس باهوشی بود .

روز یکشنبه همین که فروشگاه باز شد مادر و پدری عروسک روگر و رینی را برای بچه های دوقلویشان خریدند .
ریتا گفت : آنها خیلی جذابند . او خوشحال بود که برادرهایش خانه جدیدی پیدا کردند اما همچنین ناراحت هم بود برای اینکه آنها را از دست می داد و برایشان دلتنگ می شد.

جلوی میز فروشگاه تخم مرغ های شکلاتی ایستر را چیده بودند . و حالا که روز ایستر بود قیمت آنها به نصف رسیده بود .
وقتی که روز به اتمام رسید و همه به خانه هایشان رفتند ولستن کرافت یکی از آن تخم مرغ ها را برداشت و به ریتا داد تا او را خوشحال کند . آنها کرم شکلاتی شیرین داخل تخم مرغ را خوردند و مواظب بودند که روی لباسشان نریزد.
آنها دوباره درباره اسم ولستن کرافت با هم صحبت کردند .



خرسه گفت : اما من نمی خواهم اسمم را تغییر بدهم . اون اسم من است من باید آنرا تمام عمرم حفظ کنم
خرگوش گفت : اما اون باعث شد که تو نتوانی به خانه جدیدی بروی . شاید مجبور بشی اینکار را بکنی
ریتا به بخش کتابها پرید و با یک کتاب برگشت . اسم کتاب این بود، کودکمان را چه بنامیم .
او شروع کرد به خواندن اسمهایی که فکر می کرد برای خرسمان مناسب است .

او گفت : نظرت در مورد آدرین چیه ؟ اسمی دوست داشتنی است.

اما ولستن کرافت با حرکت سرش به او جواب رد داد .

خوب نظرت در مورد برنارد چیه ؟ به معنای شجاع همانند یک خرس

اما ولستن کرافت دوست نداشت

ریتا اسمی زیادی را خواند تا اینکه به آخر کتاب رسید . اما خرس ما هیچکدام را لااقل برای خودش نپسندید

او گفت: همه این اسم ها خوب هستند، سپس تکه ای شکلات به دهان فرو برد و اطراف دهانش را با دستمال پاک کرد و ادامه

داد اما هیچ کدام برای من مناسب نیست .

ریتا مدتی به فکر فرو رفت تا اینکه ساعت دیواری پشت پیشخوان فروشگاه ده ضربه نواخت. او گفت : تو می توانی اسمی

راحتتر داشته باشی در حالیکه اسمت خودت را هم همزمان داشته باشی

ولستن کرافت متوجه منظور او نشد . او پرسید : می توانی بیشتر توضیح بدهی ؟

ریتا گفت : شما فقط اسمی کوتاهتر از اسمی که حالا داری خواهی داشت .

ولستن کرافت گفت : منظورت این است که من اسمم ولستن کرافت باقی می ماند اما اسمی کوتاهتر و راحتتر خواهم داشت

برای کسی که آنرا ترجیح بدهد .



ریتا با صدای بلند گفت : درست است . و تو که اسمی به این درازا داری چندین انتخاب داری .

وولی ، ولستن ، استن یا کرافت کدام یک را می پسندی ؟

ولستن کرافت به هر کدام از این اسم با دقت فکر کرد و هر کدام از آنها را از دهنش گذراند و آخری را پسندید .

ریتا گفت : اما من وولی را بیشتر می پسندم چون او خیلی دوستانه به نظر می آید . تازه تو از پشم پر شدی و کتت نیز پشمی است (وول WOOL به معنای پشم است)

ولستن کرافت خیلی مطمئن نبود

ریتا یادآوری کرد که : اما نام تو هنوز ولستن کرافت هست .

آنها در مورد این تصمیم گیری مهم تمام شب را با هم گفتگو کردند .

قبل از طلوع آفتاب ریتا خرس کوچولو را متقاعد کرد که وولی بهتریست انتخاب است .

ولستن کرافت همانطور که چشمهایش را می بست و برای خوابیدن آماده می شد گفت : حق با تو است.

ریتا گفت : من مطمئنم همین فردا کسی تو را می خرد و به خانه اش می برد .

ریتا به قسمت لوازم التحریر رفت و یک مداد مشکی برداشت و زیر کلمه ولستن کرافت نوشت وولی

اما ریتا در اشتباه بود و روز بعد او بود که خریداری شد نه ولستن کرافت

نه آن روز و نه روز بعد و نه روزهای بعد از آن کسی ولستن کرافت را نخرید

بزودی کریسمس دوباره از راه رسید و فروشگاه دوباره تزئین شد . فروشنده ها شاد بودند و لباس های شاد و جذاب پوشیده

بودند . اما هنوز کسی ولستن کرافت را نخریده بود او خیلی غمگین روی قفسه بالای قسمت کارت تبریکها نشست بود یک قطه

اشک از روی گونه اش پایین لغزید . من از اسمم متنفرم کاش اسم من هر چیز دیگری به غیر از ولستن کرافت بود .

در یکی از غروبهای خیلی سرد که ستاره ها در آسمان می درخشیدند و دانه های برف در پشت پنجره می رقصیدند پسر بچه

ای همراه پدرش به فروشگاه آمدند .



وقتی پدر متوجه اتیکت ولستن کرافت شد به پسرش گفت : هی اینجا را نگاه کن. این خرس هم نام تو هست فقط ما برای راحتی تو را استن صدا می کنیم ولی اون را وولی صدا می کنند.

پسر از تعجب با صدای بلند گفت : چی ؟ من اصلا فکر نمی کردم در این دنیای بزرگ اسم چیز دیگری هم ولستن کرافت باشد. پسر همانقدر که خرس را دوست داشت از اسمش متنفر بود .

پدر همانطور که خرس را از قفسه برداشته بود گفت : چرا چیز دیگری انتخاب نمی کنی ؟

پسر موهای نرم خرس را ناز کرد و هر دو آنها از همان لحظه برای هم دوست داشتنی شدند .

پسر امیدوارانه از پدرش پرسید . پدر من از این عروسک خوشم آمده می توانم او را برای هدیه کریسمس بردارم . و وقتی پدرش جواب بله به او داد با عروسکش اطراف فروشگاه رقصید . حتی فروشندگان و مردمی که در حال خرید بودند او را تماشا می کردند.

البته ولستن کرافت هم اسم بدی نبود . هر دو دور درخت کریسمس که جلوی فروشگاه بودند چرخیدند و این شروع یک دوستی بود که آنها بطرز عجیبی همدیگر را پیدا کرده بودند .

خرس کوچولو این احساس شادی را قبلا تجربه نکرده بود . او خوشحال بود که به خانه جدیدی می رود و این پسر کوچولو که استن نام داشت بهترین دوستش خواهد بود .

سپس استن او را محکم در آغوش گرفت اما خرس کوچولو نتوانست چون آغوش او خیلی برای بغل کردن دوستش بزرگ نبود